

# خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیه ۱۶

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۳ (۷ اسفند ۱۴۰۰)

\*\*\* ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

و همانا ما در آسمان برج‌هایی قرار دادیم و آن را برای نظر کنندگان آراستیم. «وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ»  
سماء یعنی عالم سماوی؛ این عالم سماوی که عبارت از عالم فطرت، آسمان فطرت الهی انسان  
است. انسان یک بعد سماوی و یک بعد ارضی دارد. بعد ارضی انسان همین بعد ظاهری، مادی و دنیایی  
است. یک بعد سماوی دارد که همان بعد معنوی الهی و فطری است.

«وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا»

در این آسمان فطرت که بعد سماوی انسان است بروجی را قرار دادیم. چند برج داریم؟ دوازده برج در  
سال داریم. این آسمان فطرت و آسمان علوی وجود انسان هم دوازده امام دارد. «وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ»

آسمان فطرت انسان را برای کسانی که اهل نظر، اندیشه و فکر هستند این برج‌ها را زینت دادیم.  
یعنی دوازده امام زینت‌های آسمان فطرت وجود ما هستند که جلب نظر می‌کنند برای ناظرین و کسانی  
که اهل نظر کردن، تفکر، تأمل و دقت هستند و از حسن انتخاب برخوردارند؛ می‌خواهند با خدای فطری  
خودشان ارتباط برقرار کنند. زینت چیست؟ زینت چیزی است که نظرها و توجه‌ها را به خود جلب  
می‌کند و انسان از تماشا و نگاه کردن به آن لذت می‌برد. در واقع نیاز ما را تأمین می‌کند. لذت زمانی  
است که نیازی از نیازهای ما تأمین می‌شود. غذا می‌خوریم سیر می‌شویم می‌گوییم لذت بردیم. کیف  
کردیم. اگر این معنا را در این آیه در نظر بگیریم که تا اینجا بیان کردیم که احتمال دارد ائمه دوازده‌گانه  
ما همان بروج در آسمان فطرت ما هستند و ما به واسطه هر یک از آنها می‌توانیم با فطرت‌مان  
ارتباط برقرار کنیم.

«كُلُّهُمْ نَورٌ واحد» همه دوازده امام، ما را به سمت فطرت الهی خودمان رهنمون می‌شوند و هدایت  
می‌کنند. آنها آمده‌اند تا انسان‌ها بتوانند خودشان را پیدا کنند یعنی انسان‌ها را به خودشان بشناسانند

و کاری کنند که انسان در این دنیا خودش را گم نکند. آن‌ها مثل چراغ‌ها، نورها و زینت‌هایی هستند که نظر ما را جلب و ما را به سمت خودشان جذب می‌کنند؛ ما به واسطه رفتن به سراغ آن‌ها به فطرت و آسمان علوی فطرت جان خودمان نزدیک‌تر می‌شویم چون آن‌ها در آسمان و بُعد فطرت الهی ما هستند و طریقی به سوی آن می‌باشند.

هر یک از ائمه علیهم‌السلام خدانما هستند. اگر آسمان زینت نداشت و جلب نظر نمی‌کرد یعنی وقتی سرتان را بالا می‌گرفتید که آسمان را نگاه کنید، چیزی وجود نداشت، زینتی وجود نداشت. به چه چیزی نگاه می‌کردیم؟ خبری نیست. ائمه (ع) زینت آسمان علوی وجود ما هستند که باعث می‌شوند توجه ما به آسمان فطرت‌مان جلب شود. وقتی به آسمان نگاه می‌کنیم به آن‌ها را می‌بینیم خدا را می‌بینیم. ائمه خدانما، خدای فطرت و آینه وجود ما هستند. وقتی در آینه نگاه می‌کنیم خودمان را می‌بینیم. گرچه آینه را هم می‌بینیم، اما آینه به خودی خود غیر از این که شما را به خودت نشان می‌دهد کاربرد دیگری ندارد؛ کار آینه این است که شما را به خودت نشان بدهد. دیدن آینه به معنای دیدن آینه نیست بلکه به معنای دیدن خودت در آینه است. اگر گفتند: «امام خود را بشناس؛ امام‌شناسی کن» یعنی در آینه امام نگاه کن. شما وقتی به امام نگاه می‌کنی، امام آینه وجود شما می‌شود. خدای فطری تو را به تو نشان می‌دهد؛ خدا را در او می‌بینی. ما خودمان توان این کار را نداریم که بدون آینه به خودمان نگاه کنیم و خدا را در خودمان پیدا کنیم؛ احتیاج به وسیله دارد. به همین جهت خداوند می‌فرماید: «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»

به سوی خدا متوسل به وسائل بشوید. توسل به اولیاء خدا و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين، برای رسیدن به دنیا نیست. ما معمولاً به آن حضرات متوسل می‌شویم برای این که حاجتی از حاجت‌های دنیای ما برآورده شود. توسل به آن‌ها برای پیدا کردن خودمان است. «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ» به سوی خدا، از این وسایل استفاده کنید. متوسل به آن‌ها شوید تا خدا را پیدا کنید و ببینید.

«وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ» و این آسمان علوی وجود شما را از هر شیطان رانده شده‌ای حفظ کردیم. یعنی ای انسان تو یک بعد در وجود و جان خود به نام بعد علوی آسمانی داری. در این بعد آسمانی شما، شیطان راه ندارد. معصوم است؛ عصمت دارد. چرا ائمه علیهم‌السلام معصوم هستند؟ برای این که آن‌ها توانسته‌اند با بعد معصومیت خودشان ارتباط برقرار کنند و ابعاد غیرمعصوم خودشان را کنار بگذارند. سراپا الهی، خدایی و فطری شده‌اند؛ «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»

ائمه (ع) با بعد معصومیت خودشان پیوند خورده‌اند. چرا ما معصوم نیستیم؟ علتش این است که بعد معصومیت خودمان را هنوز پیدا نکرده‌ایم. اگر ما بعد معصومیت خودمان را پیدا کنیم، ما هم معصوم می‌شویم. اگر با بعد فطرت الهی خودمان که بعد سماوی و آسمانی ماست پیوند بخوریم،

هماهنگ بشویم و یگانگی پیدا کنیم، مسلّم است که دیگر خطایی در کار نخواهد بود. بعد معصومیت ما چگونه بعدی است؟ بعدی است که همه ما همین الان می‌توانیم با آن ارتباط برقرار کنیم و بفهمیم که چنین بعدی داریم؛ این بُعد، اصلاً خطا ندارد؛ عصمت دارد. الان همه شما علومی دارید که بدون خطاست؛ عصمت دارد یعنی به قسم حضرت عباس می‌توانید قضاوت کنید و نظر قطعی بدهید. به این «عصمت» می‌گوییم.

همه شما الان می‌توانید راجع به خودتان که دارید فکر می‌کنید، به‌طور قطعی نظر بدهید. می‌گوید: «من الان دارم فکر می‌کنم!» می‌گوییم: «از کجا می‌دانی؟ شاید داری اشتباه می‌کنی؟ خیال می‌کنی که داری فکر می‌کنی!» می‌گوید: «خودم هستم. اگر می‌گفتم بغل دستی‌ام دارد فکر می‌کند می‌گفتی شاید داری اشتباه می‌کنی، او فکر نمی‌کند؛ خواب است! من دارم می‌گویم خودم الان در حال فکر کردن هستم. از خودم دارم خبر می‌دهم. این خبر نمی‌تواند غلط یا اشتباه باشد.» به این عصمت می‌گوییم. چرا ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین عصمت دارند؟ چون هر خبری را که می‌دهند از خودشان خبر می‌دهند؛ چیزی از بیرون نمی‌گویند. همه اخبار در خود ما هست اما آن‌را پیدا نکرده‌ایم. اگر اخبار وجود خودمان را پیدا کنیم می‌فهمیم امیرالمؤمنین علیه السلام چه می‌گوید، وقتی می‌فرماید:

«أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ» آیا گمان کرده‌ای که جرم کوچکی هستی؟ همین چیزی هستی که وقتی جلوی آینه می‌روی و نگاه می‌کنی می‌گویی: «این من هستم؟» تو این شصت کیلو، هفتاد کیلو، هشتاد کیلو یا نود کیلو نیستی؛ در درون تو عالم بزرگی نهفته است. تمام این عالم بیرون در مقابل عالم درون وجود و فطرت الهی تو هیچ است.

اگر کسی خودش را پیدا کند امام معصوم می‌شود. هر خبری از بیرون یا درون بدهد انگار دارد از درون خبر می‌دهد. خطا و اشتباه هم ندارد. محال است اشتباه کند چون بیرونی در کار نیست. به این علم وجدانی و شهودی می‌گوییم. مشاهده می‌کنی. شما گاهی خواب می‌بینی بعد در بیداری می‌بینی عین همان اتفاق می‌افتد و درست از آب درمی‌آید؛ دقیقاً همان چیزی است که در خواب دیده‌ای، کجا دیده‌ای؟ بیرون یا در درون خود آن‌را دیده‌ای؟ آدم کجا خواب می‌بیند؟ شما در رختخواب خوابیدی و خواب دیدی؛ جایی نرفتی که ببینی؛ پس هر چه دیدی در خودت دیده‌ای اما بعد می‌بینی همان اتفاقاتی که در خودت افتاده است در بیرون هم اتفاق می‌افتد. معلوم می‌شود هر چه در بیرون هست در خود ما هم هست اما از آن خبر نداریم؛ خودمان را دست کم گرفته‌ایم.

ائمه علیهم‌السلام و معصومین خودشان را دست کم نگرفته‌اند. باور کردند که در درون آن‌ها عالم اکبری نهفته است و اگر بخواهند می‌توانند بر عالم اصغر، عالم بیرون و عالم دنیا مسلط بشوند؛ باید

عالم درون خودشان را پیدا کنند. از بالا، پایین آمدند. ما در دنیا داریم دنبال حقیقت می‌گردیم درحالی‌که حقیقت در خودمان و در آسمان فطرت جان خودمان است. کجا داریم دنبال حقیقت و خدا می‌گردیم؟

«سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد»

«گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس»

ما داریم در بیرون دنبال خودمان می‌گردیم درحالی‌که بیرون تاریکی محض است. نور به شما و درون شما مربوط است. چرا این قرآن برای یک نفر هدایت و برای دیگری ضلالت می‌شود؟ «و لا یزید الظالمین إلا خساراً» از همین قرآن، الفاظ و کلمات یک عده حسن استفاده و بهره‌برداری می‌کنند اما یک عده سوءاستفاده می‌کنند. یک عده با قرآن به بهشت و یک عده با همین قرآن به جهنم می‌روند. معلوم می‌شود که قرآن نور خود را از شما می‌گیرد. شما هستی که باید به قرآن معنا و نور بدهی تا این کلمات نور پیدا کند.

شخصی به نام کربلایی کاظم بود که زمان آیت‌الله بروجردی رضوان‌الله تعالی علیه یک شب خوابید صبح بیدار شد، وقتی به قرآن نگاه می‌کرد نور می‌دید. سواد هم نداشت. چرا او نور می‌بیند اما ما نور نمی‌بینیم؟ آن نور به خودش مربوط است. تمام عالم، آیات الهی و کلمات الله است. شما چیزی در دنیا پیدا کن که آیه‌ای از آیات الهی نباشد. اما چرا ما نگاه آیه‌ای نمی‌کنیم؟ چرا از آن عبور نمی‌کنیم تا به خدا برسیم؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: «ما أكثره العبر و أقل الاعتبار» چقدر عبرت‌ها زیاد است. همه عالم عبرت و آیات است. آیه یعنی چیزی که ما را به سمت خدا هدایت و سوق می‌دهد. اما عبرت گیرنده کم است. ما در کجا دنبال نور می‌گردیم؟ در بیرون دنبال خدا می‌گردی؟ خدا با شما و همراه شماست. می‌فرماید: «إني قريبٌ أجيب دعوة الداع إذا دعان»

به کسی که من را صدا بزند جواب می‌دهم. معلوم است وقتی در بیرون دنبال خدا می‌گردیم جوابی هم نمی‌شنویم. نباید هم بشنویم. گم‌شده شما در خود شماست. ماجرای ما شبیه ماجرای بهلول است که در خانه چیزی را گم کرد. خانه تاریک بود. داخل کوچه آمد. گفتند: «بهلول در کوچه و خیابان چه کار می‌کنی؟» گفت: «دارم دنبال وسیله‌ای که گم کرده‌ام می‌گردم.» گفتند: «کجا گم کردی؟» گفت: «در خانه.» گفتند: «چرا این‌جا دنبالش می‌گردی؟» گفت: «آخر آن‌جا نور نبود این‌جا مهتاب هست! از نور مهتاب استفاده می‌کنم که چیزی را که گم کرده‌ام این‌جا پیدا کنم!» ما به بهلول می‌خندیم. ماجرای همه ما همین است. می‌گوییم: «بروم فلان کتاب را بخوانم تا خدا را پیدا کنم! بلکه گم شده‌ام را پیدا

کنم!» درحالی که قرآن می‌فرماید: «اقْرَأْ کِتَابَکَ» کتاب نفس خودت را بخوان. «کَفَىٰ بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلِیکَ حَسِیبًا» اگر کتاب خودت را بخوانی انگار همه را خوانده‌ای؛ کفایت می‌کند. «کَفَىٰ بِنَفْسِکَ» ما خیال می‌کنیم معصومین علیه‌السلام که تمام علوم را می‌دانند؛ آن علوم را خوانده‌اند. این‌گونه نیست؛ آن‌ها درس نخوانده‌اند؛ مدرسه هم نرفته‌اند؛

«نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد»

پیغمبر خدا کجا درس خوانده بود؟! درس نخوانده بود اما همه چیز را می‌دانست. از کجا می‌دانست؟ علم پیامبر لدنی بود. لدنّ یعنی از جانب خودم. این علم از درون خود پیامبر تراوش می‌کرد. انسان می‌تواند به جایی برسد که از همه کسانی که درس خوانده‌اند و عالم شده‌اند، عالم‌تر و فهمیده‌تر باشد بدون این‌که درس خوانده باشد. همه آن‌ها باید پای درس او بیایند. ما باید به این حقیقت برسیم که همه حقایق عالم بالا و پایین در خود ماست. همه چیز در خودمان است. از عالم پایین مثالی بزنم.

من یک زمانی قلم دستم شکست؛ رفتم دکتر؛ آن‌را گچ گرفتند و خوب شد اما حس دو انگشت پایین رفته بود؛ حس نداشت. گفتم: «چه کار کنم؟ چه کار نکنم؟ گفتند: «باید دکتر برویم!» پیش دکتر متخصص، فوق تخصص و همه چیز تمام رفتیم. دکتر گفت: «باید نوار عصب بگیری» نوار عصب گرفتم. تمام بدن ما را سوزن فرو کردند تا نوار عصب گرفتند. دکتر به نوار عصب نگاه کرد. دکتر خیلی حاذق و درس خوانده‌ای بود اما یادمان نرود هرچه آدم بیشتر درس بخواند، خنگ‌تر می‌شود. کسی که خیال می‌کند با زیاد درس خواندن فهمیده‌تر می‌شود، خنگ‌تر می‌شود چون از همان اول خنگ است؛ این را نمی‌فهمد که فهم به درس نیست. خدا باید فهم و شعور را بدهد. دکتر نوار عصب ما را نگاه کرد و گفت: «باید عمل شود!» شروع کرد تاریخ عمل را نوشتن که گفتم: «چه عملی؟ حالا نمی‌شود سرپایی عمل کنی؟» گفت: «سرپایی یعنی چه؟ چهار ساعت باید زیر عمل باشی؛ نیاز به پیوند عصب دارد. باید از جای دیگر عصب برداریم. باید عملیات میکروسکوپی انجام شود و زیر میکروسکوپ‌های قوی این عصب‌ها را یکی یکی پیوند بزنیم.»

گفتم: «حالا تاریخ عمل را ننویس. صبر کن! عجله نکن!» بیرون آمدم. یکی از رفقا دکتری به نام آقای «دکتر گوشه» را پیشنهاد کرد؛ هشتاد و اندی سال داشت. گفت: «این دکتر هم این کاره است.» پیش او رفتیم. دکتر نگاهی به من و دستم کرد. آمدم توضیح بدهیم که گفت: «این قسمت حس ندارد؟» گفتم: «بله!» خواستم نوار عصب را به او نشان بدهم و بگویم: «این نوار عصب را هم داریم، به آن هم نگاه کن.» گفت نمی‌خواهد. آن‌را یک طرف پرت کرد و گفت: «چیزی نیست!، خودش به مرور زمان خوب

می‌شود. فقط با آب گرم و نمک آن را ماساژ بده. کار دیگری هم نمی‌خواهد انجام بدهی!» گفتم: «حالا لااقل این نوار را نگاه کن!» دید از او قبول نمی‌کنم مجبور شد بگوید: «من با چشم دیگری نگاه می‌کنم! دید که ما هم اهل بخیه هستیم به همین خاطر گفتم.»

گفت: «من با یک چشم دیگر نگاه می‌کنم. کاری هم به این چیزها ندارم!» حالا خود دکتر چه کسی بود؟ می‌گفت: «هفت عمل میکروسکوپی فلان سطح در فلان جای دنیا به نام شخص من ثبت شده است؛ در دنیا اولین نفری هستم که این کار را انجام داده‌ام. من این چشم را از دوران دانشجویی دارم. یک روز استاد می‌خواست به ما درس بدهد؛ بالای سر بیماری رفتیم. استاد گفت: «نظرات خودتان را راجع به این بیماری بدهید که این بیماری چیست؟» همه براساس اطلاعات و علومی که بلد بودند گفتند: «این بیماری فلان است» اما من چیز دیگری گفتم که با بقیه فرق داشت. گفتم: «این فلان بیماری است. هیچ‌کدام از چیزهایی که شما می‌گویید نیست» خود استاد هم نظر من را رد کرد و گفت: «به این دلایل نظر تو درست نیست. چیزی که شما می‌گویید یک چیز دیگر است.» آخر کار معلوم شد همان چیزی که من گفته بودم درست بود. همه آن‌ها حتی خود استاد هم اشتباه کرده بود. حالا نمی‌دانیم این چیست؟! از کجای خود این چیزها را درآورد؟

نگاه می‌کند می‌گوید: «این این‌طوری می‌شود. ولش کن عمل هم نمی‌خواهد!» ما هم رفتیم و خوب هم شد. خودم هم از قبل همین حدس را می‌زدم که عمل نمی‌خواهد؛ خودش خوب می‌شود. این از کجا می‌آید؟ آیا این غیر از این نیست که در خودش هست؟ در خودش دارد و رو آمده است. در یک فرد رو آمده اما در فردی رو نیامده است. از بس در بیرون دنبال خودمان گشتیم، خودمان را گم کرده‌ایم. باید هم رو نیاید. از بس اعتمادمان به غیر خودمان و غیر خداست. خدا یعنی فطرت خودت. اعتمادمان به غیر خداست. دائم در بیرون دنبال خودمان و خدا می‌گردیم نتیجه‌اش این می‌شود که خدا، فهم و شعور را از ما می‌گیرد؛ سر و کارمان را با کسانی می‌اندازد که درس خوانده‌اند و با سوادند. می‌گوید: «حالا برو تا تو را تکه پاره کنند و تا می‌توانند از تو پول بگیرند!»

«وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ»

اگر کسی به این علم برسد؛ این علم خطا ندارد. مثل این می‌ماند که الان از شما بپرسم: «آیا احساس گرسنگی داری؟ شما یا می‌گویید: «بله» یا می‌گویید: «نه!» چون خودت هستی. خودت داری از خودت و درون خودت خبر می‌دهی. بیرون نیست. اگر من از شما خبر بدهم ممکن است اشتباه کنم اما وقتی خودت داری از خودت خبر می‌دهی، اصلاً خطا ندارد. شیطان در این‌جا راه ندارد. شیطان در این‌جا چه غلطی می‌تواند بکند؟ خودتی و خدای خودت! شیطان بین خودت و خدای خودت نمی‌تواند بیاید و کاری انجام بدهد. این علم اگر از وجدان و فطرت الهی نشأت بگیرد، مصون و محفوظ است. هر اندازه به خدا

اعتماد کنیم، حقایق و واقعیت‌ها را آن‌گونه که هست می‌بینیم؛ دیگر خطا نمی‌کنیم؛ اشتباه نمی‌فهمیم؛ سرمان کلاه نمی‌رود؛ ما را فریب نمی‌دهند؛ دچار فتنه‌های آخرالزمان نمی‌شویم و هر اندازه که به خدا اعتماد نکنیم؛ به غیر خدا اعتماد کنیم. سراغ علما، جهلا، کتاب‌ها، فلان آیت الله، رجال، دنبال این و آن برویم، دچار خطا و اشتباه می‌شویم. متن حدیث است که دنبال رجال نروید. در فهم و شعور تابع کسی نباشید. دنبال رفتن مربوط به عمل است. برای عمل کردن و این‌که این کار را انجام بدهم یا ندهم، باید ببینی رجال چه می‌گویند اما در فهم و شعور دنباله‌رو رجال نباش.

«أُنْظِرْ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ» نگاه کن ببین چه می‌گوید یعنی عرضه داشته باش که وقتی نگاه کردی بتوانی بفهمی که چه می‌گوید. عرضه هم می‌خواهد. یعنی باید بتوانی از درون خودت حقیقت را در بیاوری. به فطرت الهی خودت مراجعه کنی و از خدای خودت جواب مسأله را بپرسی. خدا هم جواب می‌دهد و تو می‌توانی بشنوی. همان طور که پیغمبر خدا درس نخوانده پیغمبر شد.

معلوم می‌شود درسی در کار نبود؛ هر چه بود در سینه خود پیامبر بود. درس هم که می‌خوانیم برای این نخوانیم که فکر کنیم همه حقایق در این درس‌هاست. باید درس بخوانیم برای این‌که این درس‌ها درهای فهم، شعور، عقل و فطرت ما را باز کند. مبدا درس بخوانی که در عقل، فهم و شعور خود را ببندی. در عقل خود را ببندی و بگویی: «من کیستم؟ من چیستم؟ فهم و شعور چیست؟ من که فهم و شعور ندارم! هر چه دیگران بگویند.» اگر بخواهی این‌گونه درس بخوانی هیچ چیز نمی‌شوی. به درد هیچ چیزی نمی‌خوری. چنین شخصی اگر دکتر هم بشود؛ یک دکتر نفهم، خنگ و بی‌شعور می‌شود.

گاهی طرف درس می‌خواند چون می‌گوید: «این درس‌ها باعث می‌شود که من بیشتر به خودم مراجعه کنم، فهم و شعورم را بیشتر رشد بدهم و آن‌را شکوفا کنم!» مطالبی را که الان داریم می‌گوییم همه درس است. اما درسی است که شما را به خودت مراجعه می‌دهد. فهم و شعور شما را رو می‌آورد. درس باید این‌گونه باشد. با این نیت درس بخوانیم. فرق هم نمی‌کند که فیزیک، شیمی، ریاضی، پزشکی یا فقه و اصول باشد. هر علمی که می‌خواهد باشد. فهم را کنار بگذاری اصلاً به درد نمی‌خورد. حتی اگر کسی که فقه و اصول خوانده است اعلم علماء یا مرجع تقلید شده باشد اما فهم و شعور ندارد. حفظ کرده و جلو رفته است. حافظه‌اش خیلی قوی است همین‌طوری خوانده و جلو رفته است. آخر این چیزها را برای چه می‌خوانی؟ این چیزها را می‌خوانی که در خودت پیدا کنی. باید فهم تو رو بیاید. مجتهد واقعی کسی است که خودش می‌فهمد؛ از فلان شخص و فلان شخصیت نقل‌قول نمی‌کند. آخر چه شد؟ بالاخره حقیقت چیست؟ حقیقت کدام است؟

«حقیقت؟! ما کاری به حقیقت نداریم! ما فقط می‌خواهیم کاری کنیم که خدا چوب‌مان نزنند!» همین الان هم همین حرف‌ها را می‌گویند. می‌گویند: مأمّن از عذاب می‌خواهد. در حالی‌که مأمّن از

عذاب به واسطه عقل است. اگر عقل را کنار بگذاری چیزی ته آن نمی ماند. عقل چگونه رو می آید؟ در آن جا آیه قرآن که مربوط به رو آمدن عقل است روی کتیبه نوشته اند؛

قال الله تعالى: «يا أيها الذين آمنوا إن تتقوا الله يجعل لكم فرقاناً»

اگر تقوی پیدا کنی، خدا به تو فرقان عطا می کند. یعنی فهم تو؛ رو می آید؛ عقل و شعور پیدا می کنی. دیگر فریب نمی خوری؛ نفهم نمی مانی. پس تقوا داشته باش. «إن تتقوا الله» نمی فرماید: «اگر درس بخوانی فرقان پیدا می کنی!» درس منطق را که می خواندیم. ابتدا به ما گفتند: اگر این علم منطق را بخوانی و آن را رعایت کنی به ذهن شما عصمت می دهد. کاری می کند که تفکر شما از خطا مصون می شود.» «تعصم مُراعائِها الذّهن عَنِ الْخَطَاءِ فِي الْفِكْرِ» در فکر عصمت پیدا می کنی. گفتیم: «عصمت که مربوط به تقواست؛ به خواندن منطق نیست.» منطق هم خوب است که بخوانی اما هرچقدر هم که استاد باشی ولی تقوا نداشته باشی، فهم و شعور هم نداری. خداوند فهم و شعور را به کسی می دهد که تقوا داشته باشد. تقوا داشته باشد یعنی خدا را در نظر بگیرد. وقتی داری منطق می خوانی نگو: «چون آن ها گفتند من حرف آن ها را قبول می کنم.» بلکه به خودت مراجعه کن. منطق را در خودت پیدا کن چرا که شما در درون خود منطق داری. فطرت همه انسان ها مفسور بر منطق و فکر است. کسانی که منطق نوشته اند آن را از کجا آورده اند و نوشته اند. به خودشان مراجعه کرده و آن را نوشته اند. ما خیال می کنیم باید برویم منطق آن ها را بخوانیم تا بفهمیم. فهم آن است که خدا بدهد. «لیس العلم بکثرة التعليم و التعلّم بل العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء»

خدا باید فهم و شعور بدهد. نوری است که خداوند به قلب هر کسی که بخواهد می تاباند. خود خدا هم گفته است: من این نور را به قلب کسی می تابانم که تقوا داشته باشد یعنی حواسش به من باشد؛ دنبال آن عالم، آن کتاب، قول و نظریه نباشد. خود را در علوم گم نکند. چقدر ما عالم داریم که به جای اینکه علوم را فرا بگیرند علوم آن ها را فرا گرفته است!! در علوم گم شده اند. این مسأله، انسان را از خدا دور می کند.

«من ازداد علماً ولم یزد هدی لم می یزد من الله إلا بُعدا» هر چقدر علم انسان زیادتر شود اما هدایتش کم باشد یعنی عقل، فهم، شعور، درک، وجدان و فطرت او از علمش کم بیاورد؛ «لم یزد من الله إلا بُعدا» از خدا دورتر و دورتر می شود. خیلی ملاً است اما فرسنگ ها از هدایت فاصله دارد. بنابراین نتیجه هم نمی دهد. علمش فایده ندارد. هرچه منطق، فلسفه و عرفان درس می دهد به درد نمی خورد؛ کسی هدایت نمی شود. یک عمر فقه و اصول خواند فقط بلد است فتوا بدهد. نمی تواند دو نفر را هدایت کند. نمی تواند چهار نفر را با خدا آشنا کند. نمی تواند خدا را معنا کند. خدا کیست؟ خدا چیست؟